

کودک وارث

ادبیات

تجربہ چند آزمون
زہرہ روے



به نام آن که جان را فکرت آموخت



انتشارات
دنیای اقتصاد

آندپشتند

سرشناسه:
 عنوان و نام پدیدآور:
 مشخصات نشر:
 مشخصات ظاهری:
 شابک:
 وضعیت فهرست نویسی:
 موضوع:
 موضوع:
 رده بندی کنگره:
 رده بندی دیویی:
 شماره کتابشناسی ملی:

روحی، زهره، ۱۳۳۶ -
 کودک و ارگی ادبیات: تجربه چند آزمون/ زهره روحی.
 تهران: انتشارات دنیای اقتصاد، ۱۳۹۶.
 ۱۶۰ ص.
 ۹۷۸-۶۰۰-۸۵۹۱-۶۰-۳
 فیبا
 داستان های کوتاه -- تاریخ و نقد
Short stories -- History and criticism
 PN۳۴۵۹ / ۲۹ / ۱۳۹۶
 ۸۰۸/۳۱
 ۴۷۳۶۹۷۹

کودک وارگی ادبیات

تجربه چند آزمون

زهره روحی



ناشر:

انتشارات دنیای اقتصاد

کودک‌وارگی ادبیات (تجربه چند آزمون)

نویسنده:

زهره روحی

مدیر هنری:

حسن کریم‌زاده

مدیر تولید فنی:

انوشه صادقی‌آزاد

آماده‌سازی جلد:

مهدی کریم‌زاده

صفحه‌آرا:

مریم فتاحی

ناظر فنی:

علی سجودی

شابک:

۹۷۸-۶۰۰-۸۵۹۱-۶-۳

شمارگان:

۵۰۰ نسخه

نوبت چاپ:

اول ۱۳۹۶

چاپ:

پردیس

تمام حقوق چاپ و نشر، محفوظ و متعلق به ناشر است

©

۷	مقدمه
۲۱	کودکی دیرآمده هلم
۴۱	قهرمان امروز و تغییر در وضعیت وجودی
۴۹	خانه دوستی کجاست؟
۵۷	موندو: حرمت به ناشناختگی و ساختارشکنی قلمرو رسمی
۶۷	آقا: انسان حاشیه‌ای در ساختار قدرت خانواده
۷۵	شیزوفرنی به مثابه عنصری ضروری در جهان امروز؟
۸۱	معامله با شیطان
۸۹	رمزگشایی از معجزات در عصر مدرن
۹۷	مجازات نیکلا
۱۰۷	کودکی و مرگ
۱۱۳	برشت و شجاعت سقراطی
۱۱۹	ساختارشکنی در شنل قرمزی
۱۲۷	سخنی کوتاه درباره افسانه‌های عامیانه
۱۳۱	افسانه‌ای از ایران
۱۳۵	افسانه‌ای از ایتالیا
۱۴۳	افسانه‌ای از برزیل
۱۵۱	افسانه‌ای از سرخپوستان آمریکا

می‌گویی: «زندگی فقط رنج و سرمستی‌ست»؛ باشد! خیالی نیست...؛ تحفه‌ای‌ست ناقابل برای تو
برای مهربانانم: مهین‌دخت، تاتی و بابی عزیزم و نازنینانم پری و رویا جان

ادبیات کودک‌واره زبان دل است و هدف و بهانه‌اش هنوز انسان و انسانیت است؛ نگرانی‌هایش ساده‌اندیشانه، شادی‌هایش پیش‌پاافتاده و کودکانه و شیطنت‌هایش مفرح و بازیگوشانه است. و این همه، مدت‌ها است به امری زائد و دست‌وپاگیر تبدیل شده‌اند. زیرا در دوره و زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که یا درگیر مناسبات طبقاتی، نژادی است یا ستیزه‌های دینی و قومی...

به هر حال در لابه‌لای ابتذال برآمده از چنین فضایی است که کودک‌وارگی دست به کار ساختن قلمرو خاص خود در جهان ادبیات شده است. زیرا از همان ابتدای فعالیتش، آرام و بدون هرگونه هیاهو، به جای پذیرش واقعیت تحمیلی ساختارهای روزمره، قاطعانه «نه» گفته و به تخیل روی آورده است؛ جایی که بتواند در برابر زشتی‌های به اصطلاح فراگیر و جهان‌شمول، از حساسیت‌های بشری محافظت کند. جایی را ساخته است مثل «مٹی‌په»؛ همان شهر امن و خیالی که فرانسواز، (قهرمان داستان آندره موروا) برای خود ساخته. موروا در وصف شهر خیالی ساخته و پرداخته ذهن فرانسواز چنین می‌گوید: «بچه‌ها سراسر روز را در باغ‌های بزرگ بازی می‌کنند. همه سرگرم تفریحند. پدرها صبح تا شام روزنامه و کتاب نمی‌خوانند، وقتی آنها را به شرکت در یک بازی کوچک دعوت کنی در جواب نمی‌گویند که: «کار دارم». اصلاً آنجا بچه‌ها، پدر و مادرشان را خود انتخاب می‌کنند و از مغازه‌ها می‌خرند».

کودک‌وارگی ادبیات پاسخی انتقادی به نحوه زندگی مبتذلی است که

انسان معاصر برای خود رقم زده است؛ همان ابتذال برخاسته از الگوهای حاکم طبقاتی و تبعیض آمیزی که فی‌المثل کلود کوچولو را وامی‌دارد تا در جمع رفقاییش، نادانسته و در عین معصومیت، پدر فقیر و بدلباس خود را به جای «پدر»، «آقا» خطاب کند. از این‌رو می‌توان گفت این ادبیات بانگی است در اعتراض به روابط مبتنی بر سلسله‌مراتب؛ هانری دو ورنوا در داستان «آقا» می‌نویسد: «گویی پلی که آنها را به همدیگر مربوط می‌ساخت در هم شکست. مسیو پونتونیه با همان حیرت وحشت‌آلودی که سابقاً در حضور زنش احساس می‌کرد، پسر خود را نگاه کرد» ... ادبیات کودک‌واره به غم و حس تنهایی چنین وحشتی می‌اندیشد. به موسیو پونتونیه‌هایی که مدت‌ها است به حاشیه رانده شده‌اند. پس این ادبیات از حساسیت بالایی برخوردار است و هنوز نسبت به بی‌عدالتی واکنش‌های قاطع و سریعی نشان می‌دهد.

اما از نگاه این ادبیات، زشتی و بدی با آن چیزهایی که به‌طور مرسوم و متعارف زشت و بد می‌دانیم، بسیار متفاوتند. گاه این چیز بد و زشت، به نادیده‌انگاشتن «تفاوت»ها مربوط می‌شود. جایی که برای «دیگری متفاوت»، جایی در نظر گرفته نشده است و امکان تجربه اصیل از آدمی ربوده می‌شود و بدین ترتیب فرصت بودن بر اساس دل و نه مصلحت از وی ستانده می‌شود. دلی که هرگز منطق برخاسته از عقلانیت مصلحت‌گر، سخنش را نمی‌فهمد. و چه بسا حتی در قلمرو بدیهیات روزمره (همان قلمرو متعارفی که در آن همه چیز از قبل بر اساس مصالح قدرت تعریف شده‌اند)، به آسانی مورد مضحکه قرار گیرد. کوندرا در یادداشتی به نام دوست عزیز در خانه خود نیستی، می‌نویسد: «سربچی از شخص مرده آسان است. اگر با این وجود، گاه تسلیم خواسته‌هایش می‌شویم، از سر ترس یا اکراه نیست، به این دلیل است که دوستش داریم و نمی‌خواهیم باور کنیم که مرده است. اگر دهقان پیری در بستر مرگ خود، از پسرش بخواهد که درخت گلابی پیر بیرون پنجره را نبُرد، تا زمانی که پسر، پدرش را با عشق به یاد می‌آورد، درخت بریده نخواهد شد». پس، آدمی که با رغبت از درخت پیر گلابی مورد علاقه پدرش نگهداری می‌کند، هنوز می‌تواند عاشقانه کسی را به یاد آورد و دلی کودک‌صفت و وفادار به محبت‌های دوران کودکی یا دوستی‌های قدیمی داشته باشد؛ این

همان دلی است که در بزرگسالی فراتر از هر منطقی، می تواند بالای سر بیمار در حال احتضار ساعت ها بیدار بنشیند و نخواهد تا شخص محتضر، در لحظات پایانی زندگی اش تنها بماند. او همان انسان توانایی است که از قدرت بدرقه زندگی برخوردار است. به واقع چنین انسان هایی از همان منطق کودکانه داستان «شمشیر» اثر روزه دوینی پیروی می کنند؛ آنجا که پسری خردسال سعی دارد تا با شمشیر اسباب بازی اش، مقابل در خانه کشیک دهد تا مبادا، رباینده زندگی برادر محتضرش، دزدکی وارد خانه گردد و او را با خود ببرد. روزه دوینی از حس و حال این پسرک که پدرش نیمه های شب، او را مقابل در خانه غافلگیر کرده بود این طور می نویسد: «پسرک به دیدن پدرش با غرور و جدیت و با صدای آهسته گفت: «پدر جان، عصبانی نشو، می بینی که منتظر شسم تا نگذارم بیاید و برادرم را ببرد!» و دزد نامریی که از پلکان بالا می آمد، لحظه ای درنگ کرد...»

امروزه این تعهدات به اصطلاح غیرمنطقی دیگر جایی در زندگی ما ندارند. همان گونه که خطوط قرمز تعهد نسبت به دوست و دوستی شکسته و فروریخته است. کوندر را در همان یادداشت می نویسد: «برای دوست ایسلندی ام، دوستی چیز دیگری است: نگهبانی از دری که پشت آن، دوستی زندگی خصوصی اش را پنهان کرده؛ کسی که هرگز در را باز نکند و نگذارد هیچ کس دیگری هم آن را باز کند».

به واقع چنین نگرش هایی مدت ها است که همراه با رویاهای بشری به جهان ادبیات کوچ کرده اند، و اغراق نیست اگر بگوییم، کودکان در مقام شهروندان واقعی جهان رویاها و شگفتی های فراموش شده انسانی قادرند کل باورهای بی شائبه و از سر مهری عمیق به جهان، آدم ها و چیزها، اعم از واقعی یا غیر واقعی (با تمامی موقعیت های هستی شناسانه آن) را به دلیل آزادی از هر گونه اقتدار ذهنی، به فتح خویش درآورند! به همین دلیل است که این جهان را در ادبیات به نام آنان می خوانیم. چرا که همچون کودکان رفتارش سراسر است، بدون شائبه و آزاد و رها از هر گونه مصلحت اندیشی است و عملاً بافتی ساختارشکنانه دارد. به بیانی دقیق تر، ضد وضع موجود و قدرت آن عمل می کند زیرا مجوز کلیه رویکردهای غیرمنطقی و عقلانی خود را از همان

فضای ذهنی و عاطفی کودکانه وام می‌گیرد. پس با فضای ساختارشکنانه‌ای مواجهیم که به آسانی می‌تواند بی‌ذره‌ای تردید نسبت به موجودیت شفاف خیالبافی‌ها، مرز واقعیت و غیرواقعیت جهان مصلحت‌اندیشی بزرگترها را پشت سر گذارد و عقلانیت دائم در تردیدشان را با حسرت و غبطه مواجه سازد. همان کاری که در داستان «آقای نوئل»، اثر ساده و زیبای آندره لیشتن‌برگر، «پل» کوچولو انجام می‌دهد و «ما» آدم بزرگ‌ها را با شعفی ساده روبه‌رو می‌کند؛ شادمانی‌ای برخاسته از عواطف سرکوب‌شده بشری‌مان نسبت به دیگری. اما شاید این احساس از این‌رو می‌تواند در ما جاری شود که با وجود بی‌اعتقادی مسلط در جهان مدرن، یکی از پتانسیل‌های جهان امروز نسبت به جهان سنت در این است که می‌توانیم با انبوهی از باورهای متفاوت به‌طور موقت همراهی کنیم. یعنی می‌شود همزمان با گستره‌ای از باورهای موقت، فقط در پوشش رویی و ظاهری آن همراهی کرد. به‌طوری که نسبت به هیچ‌کدام از آن‌ها پایبندی بنیادی و عمیقی نداشت. به عنوان مثال می‌توان بدون آنکه نیازی به اعتقادات ایرانیان کهن داشت، سفره هفت‌سین پهن کرد، یا بی‌آنکه باوری عمیق نسبت به مراسم تعزیه‌خوانی و نقش‌های آن داشت، به تماشایش ایستاد، یا در مراسم عاشورا دسته‌های عزاداری را تماشا کرد ولی نه درک و باور درستی از سفره هفت‌سین داشت و نه تعصبی کورکورانه نسبت به مراسم‌های دینی. بنابراین در این عصر می‌شود در کوتاه‌مدت، علی‌رغم تمامی تفاوت با دیگران، با همان‌ها در موقعیت‌های موقت و کاملاً سطحی مشارکت داشت یا حتی تظاهر به یگانگی کرد.

پس، در عالم نمود هنوز می‌شود برای لحظاتی از وضعیت جزیره‌نشینی بی‌باوری خاص این عصر، برگه مرخصی گرفت و به بهانه «موقعیتی خاص»، فی‌المثل در یکی از روزهای خاص شادی‌آفرینی که معمولاً از مناسبت‌های فرهنگی و اعیاد است (مثل روز قلب‌ها، یا عید نوروز، عید نوئل یا سایر اعیاد قابل احترام دیگر فرهنگ‌ها)، با هم بودن و شاید حتی تلاش برای مهربان بودن نسبت به دیگری را تجربه کرد. دیگری‌ای که به دلیل شرایط کاملاً دگرگون گشته فرهنگی و اجتماعی، در قلمروی موقت جاییش داده‌ایم، اما با وجود این، می‌توانیم با او در همان لحظات یا روز خاص، پیوندی خوشایند

را تجربه کنیم، آزاد از هرگونه جبر ارتباطی؛ آزاد از چارچوب سنت، تکالیف و وظایف رسم و رسوم آیینی...

و از قضا همراهی با کودک‌وارگی ادبیات نیز به همین ترتیب صورت می‌گیرد. چرا که علی‌رغم خشونت‌های اجتماعی و اقتصادی عقل مصلحت‌اندیش و قدرت‌زده، هنوز میل به شادخواهی و مهربانی با دیگری در وجود اکثر آدم‌ها زنده است. به بیانی، هنوز ریشه انسانیت نخشکیده است. دلیل از این واضح‌تر که کمترین نشانه‌اش را می‌توان در لذتی سراغ گرفت که از خواندن این گونه آثار می‌بریم! به عنوان مثال، هنوز دوست داریم در عالم تخیل با معجزاتی روبرو شویم که جهان ضد جادوی واقعیت، آنها را تارانده است. اما این به معنای آرزوی بازگشت به گذشته نیست. چرا که انسان امروز با وجود ناخرسندی‌اش از کالاشدگی نمادهای فرهنگی و دینی، به هیچ رو، خواهان بازگشت به تعصبات دینی و فرهنگی بنیادگرا نیست. آنچه او می‌خواهد تنها این است که با عالم معجزات، مواجهه‌ای کودک‌وار داشته باشد. اجازه بدهید مسئله را این‌طور مطرح کنیم که اگر فرض را بر این گذاریم که چشم‌انتظاری و توقع غیرقابل تردید از عناصر تفکیک‌ناپذیر معجزات باشد، در این صورت از آنجا که کودک هنوز به مرحله جامعه‌پذیری راه نیافته یعنی با سلطه دوکسای‌های دینی و فرهنگی هنوز فاصله زیادی دارد، طبیعی است که از نظرش رخداد معجزه نه با استغاثه از درگاه خداوند و نه با یاری طلبیدن از هر نیروی فرازمینی دیگر انجام می‌پذیرد؛ زیرا عالم کودک‌وارگی «معجزه» را به صرف خود «معجزه» باور دارد. به بیانی، باور به تحول استعلایی در چارچوب خود زندگی و قلمرو روزمره آن (همان چارچوبی که عقلانیت قدرت‌زده قلمروهای رسمی، همواره دست‌اندرکار سرکوب و تحریف آن به میل و صلاح خود بوده‌اند. آن هم صرفاً از این رو که ناهماهنگی با اقتدار خود را به‌منزله امری متناقض و مزاحم جهان و عالم می‌فهمند) و مواجهه با چنین وضعیت سیال و به‌اصطلاح متناقض‌نما فقط از عهده کودکان و ادبیات کودک‌واره ساخته است. فقط در این افق است که می‌توان بی‌حساب و کتاب به «معجزات» و «افسانه‌ها» باور داشت و خارج از ساختارهای منطقی اندیشه، «عدم امکان» را به قلمرو واقعی امکانات «دعوت»

کرد: آن هم بی‌نیاز از هرگونه «باور بنیادین» یا «اعتقاد ریشه‌ای» به یگانگی‌های تک‌ساحتی «قبیله‌ای»؛ اعم از دینی یا غیردینی.

بنابراین با جریان ضد قدرت، سیال و ساختارشکنانه‌ای طرف هستیم که فی‌نفسه قادر است بی‌نیاز از هرگونه توضیح منطقی و عقلانی مبتنی بر دوکسای حاکم بر روابط روزمره، به معضلات ساختاری جوامع طبقاتی سرک کشد و بندهای اسارت آن را (یا به بیانی، نشانه‌های ساختاری «قفس آهنین» اش را) آشکار سازد. کاری که فی‌المثل از ژان-ماری گوستاو لوکلیزیو^۱ در داستان بسیار جذاب «موندو» سر زده است. وی در این داستان، بی‌نیاز از نسخه‌برداری توصیفات قرن نوزدهمی «دیکنزی»، یا حتی به‌کارگیری چارچوب‌های رئالیستی آن، هم «گزارشگر ضمنی» تداوم موقعیت تبعیض‌آمیز در عصر حاضر است (همان موقعیتی که تمایل به بیرون‌راندن «انسان ناسودآور» از قلمرو عمومی دارد) و هم در قیاس با نگاه دیکنزی درکی کاملاً متفاوت از انسان حاشیه‌ای به مخاطب می‌دهد. به طوری که جداً می‌تواند، حتی برای لحظاتی نحوه تفکر ما را، در مقام مخاطب، از کنترل و نظارت الگوهای خودمحورانه مدرنیستی رها و آزاد سازد. وانگهی، وی در مقام خالق «موندو» (پسرک داستانش)، به هیچ وجه خواست مدیریت و کنترل او را ندارد. زیرا به‌خوبی می‌داند که همراه با آموزه‌های رشد و توسعه اومانستی و «تعالی‌بخشی» قرن نوزدهمی، پارادوکس‌هایی وجود دارد که در عین حال ویران‌کننده خلاقیت و تجربه اصیل زندگی‌اند. به همین دلیل، حداقل در مقام «خالق» اثر، تلاش می‌کند تا به نحوی خود را «گم و گور» کند؛ آن هم از راه مبهم کردن «هویت» موندو. بدین ترتیب، «لوکلزیوی نویسنده» روایت خود را با اتکا بر ابهام و پوشیده‌گویی هویت موندو آغاز می‌کند و در همان لحظه نخست داستان، نه تنها دیگران، بلکه خود او هم «ناآگاه» از کیستی موندو است. چنانچه می‌نویسد: «هیچ کس نمی‌توانست بگوید موندو از کجا آمده بود. روزی، به تصادف، بی‌آنکه کسی بفهمد، به شهر ما وارد شده و کم‌کم همه به وجودش خو گرفته بودند». سپس بی‌آنکه «واقعیت‌های روزمره» را دور

بزند، ذهن مخاطب را متوجه عادت‌واره‌های نظم، کنترل و تنبیه ساختارهای طبقاتی و تبعیض‌آمیز عصر حاضر می‌کند. به بیانی کاری می‌کند تا با برجسته ساختن تک‌تک بندهای اسارت ساختاری، کلیت قفس آهنین نظم موجود به چشم آید و برای زمانی حتی کوتاه، «آزادی» انسان حاشیه‌ای دیده شود. در حقیقت، این ساختارشکنی فقط از عهده کودک‌وارگی ادبیات ساخته است. ادبیاتی که هیچ‌گونه تعهدی نسبت به منطق و سلطه دوکسای روزمره و رسمی ندارد. ناگفته نماند که اهمیت ساختارشکنی لوکلزیو در «آفریدن نقش‌هایی» است که به یاری‌شان می‌توانیم با نگرشی انتقادی، از «خویش‌تنی» که در اسارت باورهای ذهنی فرهنگ و جامعه گرفتار آمده فراتر رویم و «جهان» و «دیگری متفاوت» را در موقعیت کاملاً متفاوتی که به هیچ وجه شبیه به «خود متعارف» نیست، «ملاقات» کنیم. کاری که ظاهراً در جهان امروز فقط از عالم هنر (به بهترین نحو) ساخته است.

از این رو، قلمرو کودک‌وارگی ادبیات بسیار وسیع خواهد بود. نشانه‌ها و فعالیت آن برخاسته از مسائل روزمره، نفس‌زندگی و نحوه‌های بودن است. حتی در مسائل «ایمانی» نیز این حضور قابل تشخیص است. به عنوان مثال، قصه «رود رن»، نوشته ویکتور هوگو، از آن جمله است. قصه‌ای که «فریبکاری آگاهانه» و «شیطنت‌آمیز انسان بی‌چشمداشت ثروت و قدرت» (بخوانیم انسانی که نگاهی بی‌آلایش و کودک‌وار به جهان دارد) را فراتر از خودفریبی زاهدانه اهالی کلیسا و مردم شهر (از غنی و فقیر) قرار می‌دهد. هوگو در داستانی که می‌پروراند، شیطان را (که اصل و اساسش در دروغ و فریب است) مغلوب نیرنگِ عابدانِ پشت‌پازده به قدرت و ثروت می‌کند؛ آن هم با پیروی از سرشت بازیگوشانه کودک درونی‌شان، شیطنت شوخ‌طبعانه‌ای که جسارت خود را از به بازی گرفتن امتیازات دنیوی و معنوی تحت سیطره دوکسای روزمره می‌گیرد. از این رو می‌تواند خود را فراتر از محدودیت‌های محافظه‌کارانه‌ای قرار دهد که حاکم بر قلمرو رسمی است و کودکان با آگاهی از عمل شیطنت‌آمیز خود دائماً مرزهایش را به هم می‌ریزند. همان‌گونه که

نیکلا کوچولو در داستان «صندوق‌خانه»، اثر ساکی^۱ (هکتور هوگ مونرو^۲)، از سر شیطنت و بدون کمترین نگرانی و عذاب وجدانی می‌گذارد خاله‌خانم که زن خشن و بی‌رحمی است و در ضمن دائم دنبال بهانه‌ای است تا او و دیگر کودکان خانواده را تنبیه و مجازات کند، مدت زمانی را در آب‌انبار خالی محبوس بماند. خاله خانم از فرط کنترل و مراقبت شدید برای مجازات و تنبیه نیکلا، پایش می‌لغزد و به آب‌انبار می‌افتد و نیکلا که در آن روز با او در خانه تنها بود، بی‌آنکه به روی خود آورد که صدای فریاد درون آب‌انبار متعلق به خاله‌خانم است، با خیال آسوده تا زمانی که خدمتکار خانه برسد، در باغ به تفریح و گشت و گذار مشغول می‌شود. اینجا، مخاطب که به کمک عمل جسورانه و شیطنت‌آمیز نیکلا از بن‌بست‌های پارادوکسی بیرون بسته و در عوض فضای تنگ و رنج‌بار ناشی از بی‌عدالتی، غرق در حیرت و شگفتی شده است، پسرک را در شکستن قوانین خاله خانم تشویق و ترغیب می‌کند. ساکی این موقعیت را چنین به تصویر می‌کشد، نیکلا جواب داد:

صدای شما شبیه صدای خاله من نیست. شاید شما همان «شیطان و سوسه» باشید که می‌خواهید مرا به سرکشی وادار کنید. خاله‌ام معتقد است که اغلب شیطان مرا و سوسه می‌کند و من همیشه تسلیم و سوسه‌های او می‌شوم. اما این دفعه تسلیم نخواهم شد!

خاله‌خانم از درون آب‌انبار می‌گوید:

پرت و پلا نگو. برو نردبان را بیار؛ نیکلا پرسید: سر صبحانه به من مربای توت فرنگی می‌دهی؟ خاله با اینکه تصمیم گرفته بود سر صبحانه به هیچ قیمتی به او مربا ندهد فریاد زد: البته. نیکلا با خوشحالی فریاد زد: حالا مطمئن شدم که شما شیطان هستید نه خاله من! چون دیروز وقتی از او مربای توت فرنگی خواستم گفت که تمام شده. من خودم می‌دانم که در گنج خواربار یک کوزه مربای توت فرنگی هست اما خاله‌ام از وجود آنها خبر

نداشت، چون که به من گفت تمام شده است. حالا دیدی که تو خاله نیستی و شیطانی!

نیکلا از اینکه بتواند خاله خانم را مثل شیطان مخاطب قرار دهد لذت می برد. اما غریزه کودکانه اش به او می گفت که در این کار نباید افراط کند. این است که بی صدا دور شد. عاقبت پس از مدتی دختر آشپز کمک کرد تا خاله از آب انبار بیرون بیاید.

به واقع باید گفت در روشی که ساکی به کار می گیرد، رسیدن به آزادسازی روانی به آسانی فراهم می شود زیرا از موقعیت های شیطنت آمیز یاری می گیرد؛ وضعیت های نادری که از راه کارکردهای ساختارشکنانه مفرح و شاد، می توان به نفی وضع موجود و اقتدار حاکم بر آن دست یافت و به راحتی آن را پشت سر گذاشت. چنین شگردی برای مخاطب این موقعیت را به وجود می آورد تا در لذت ویران ساختن نظم و مقررات محدودکننده نیکلا شریک و همراه شود. به طوری که وقتی داستان را به پایان می بریم، در خود احساس شادمانی و سبک بالی می کنیم چرا که هنوز با چنین موقعیت های شیطنت باری بیگانه نشده ایم و می توانیم آنها را به یاد آوریم: به مثابه خاطره ای دور و حتی مبهم و کمرنگ از زمان کودکی و آزادی بی غل و غش دوره ای از زندگی خود که هنوز ذهنی آزاد از سلطه های اجتماعی و فرهنگی داشتیم.

باری، از دیگر دل مشغولی های ادبیات کودک و نوجوان، پرداختن به تفسیری جدید از «حقیقت» است. در زمانه عدم قطعیت و شرایط چندگانه حقیقت، میلان کوندرا از جمله نویسندگان خلاق است که به استقبال این شرایط می رود و به نظر می رسد این کار او بی دلیل نباشد. زیرا تحت چنین شرایطی است که وی می تواند با اتکا به ریختار چندبعدی معضلات وجودی عصر حاضر، شخصیت های رمان خویش را -همچون آدم ها در قلمرو روزمره- در موقعیت های دشواری قرار دهد تا خارج از مدار سنت، مسائل اخلاقی را تجربه کنند -به بیانی، دیدن موقعیت های بی ثبات از فاصله نزدیک. جایی که برخلاف تصورات سنتی، آدمی نه با آزادی بیشتر، بل با مسئولیت نسبت به خود و موقعیت خویش در قبال آزادی مواجه می شود. باز لازم است

این شیوه مواجهه با مسئولیت‌های موقعیتی را بهتر توضیح دهیم و شاید بهترین مثال رویارویی کودکان با موقعیت‌هایشان است؛ همان نوع رویارویی و مواجهه‌ای که خارج از پیروی‌های کورکورانه دوکس‌های فرهنگی است و مطابق الگوهای از پیش تعیین‌شده نیست: قهرمانان اصیل ساخت تجربه به دست خویش. شانتال و ژان مارک در رمان «هویت» کودکان را نیز این چنینند. وی آنها را درگیر پاسخ به کیستی خود می‌کند. مهم این نیست که تا چه اندازه این پاسخ آگاهانه یا ناخودآگاه است؛ حتی مهم این نیست که این پاسخ با معیارهای خوب و بد عرف هم‌خوانی داشته باشد یا نه! مهم این است که موقعیتی که با آن روبرو می‌شوند، برخاسته از تجربه دست اول آنهاست، همان چیزی که «هویت» واقعی آنان را رقم می‌زند. پشت کرده به تمامی تعاریف عرفی که شاید بهتر باشد بخوانیم: تا حد امکان، پشت کرده به خیر و شرهای برخاسته از اقتدار مصالح روزمره؛ چه در وضعیتی منتشر و بی‌خیال نسبت به خویشتن، یا آگاه، اما ضعیف نسبت به دایره عمل و امکانات.

در هر حال، از منظر اگزیستانسیالیسم - که به واقع باید یادآوری کرد آنگاه که این دیدگاه از «اصالت» و «قهرمانی» سخن می‌گوید، دانسته یا نادانسته، رویکردی کودک‌وار به خود می‌گیرد - اگر بتوانیم بدون محافظه‌کاری و ملاحظات منزلتی - جایگاهی، یعنی بدون تبعیت از معیارهای حاکم بر قلمرو روزمره و رسمی، واکنشی خاص خود و موقعیت خود انجام دهیم، این واکنش به هر شکلی که باشد، ما را در برابر موقعیت‌مان قرار خواهد داد، چرا که اکنون در همان آستانه‌ای جای گرفته‌ایم که به لحاظ فلسفی سرنوشت انسان مدرن است: امکان دستیابی به ساختن تجربه دست اول؛ تجاربی بیرون از تمامی اقتدارهای ساختاری. مدرنیته‌ای که آزادی متافیزیکی را برای انسان مدرن به ارمغان آورد، چیزی که بیرون از شادی‌های خودکشف‌کرده و موقعیت دشوار پیش‌روی آدم‌هایی نیست که تنها و بی‌یاروی‌اور در برابر آن قرار گرفته است. درست همانند کودکانی که بدون قضاوت‌های پیشینی به جهان و چیزها می‌نگرند و درگیر عمل می‌شوند. گاه سرخورده و بیم‌زده از موقعیت‌های پیش‌روی‌شان و تجربه رنج واقعی ناشی از بی‌جایی و ناامیدی از دسترسی به چیزها و شرایطی دیگر؛ و گاه شاد و سبک‌بال از کشف موقعیت‌های جدید.

باری، جدا از شادی‌های بی‌شائبه و بیرون از وضعیت‌های منتشر روزمرگی، این تصویر ملال و رنج زمانی برای انسان مدرن بیش از پیش آشکار می‌شود که با عدم قطعیت وضع خود آشنا شود (چه در خوشبختی و چه در شوربختی)؛ همان وضعیت سیال و خارج از مدار ساختاری، جایی که دیگر اثری از پاسخ‌های از پیش آماده و کلیشه‌ای نیست و انسان، در عین بی‌ایمانی نسبت به خویشتن خویش، از سر وضعیت اجباری شرایط «انتخاب»، ناگزیر است تا قهرمان‌تر از هر زمانی ظاهر شود. اما نه به خاطر یک انتخاب در سراسر زندگی، بلکه برای انتخاب‌هایی مکرر با دشواری‌هایی اجتناب‌ناپذیر و پایان‌ناپذیر. آن هم در جهانی تقدس‌زدوده؛ در عالمی پیش‌پاافتاده و به‌غایت تکرارشونده: روزمرگی. ساحتی بدون تقدس و بدون قطعیت. و در این عالم است که رمان «هویت» نوشته می‌شود و شخصیت‌هایش جان می‌گیرند. به بیانی، کوندرا قهرمانان خود را از چنین جهانی وام می‌گیرد، تا به یاری اعمال و انتخاب‌هایشان، در برابر وضعیت‌های جدید، راهی به سوی بغرنجی تزلزل و شکنندگی موقعیت‌های مدرن بگشایند و آن را در برابر مخاطب قرار دهند. موقعیتی جدید با دشواری جدید، در عین وضعیت تکرارشونده روزمرگی. مواجهه‌ای متفاوت با آنی که دیروز یا حتی لحظه پیش بود... رویارویی با/بها هم پیش‌رو: عدم قطعیت و پاسخی کودک‌وار به آن - «آری».

کودکی که از بازی کردن خلاقانه و کشف رنج‌ها و شادی‌ها سیر نمی‌شود؛ کودکی بدون کینه نسبت زندگی و تلخکامی‌های آن، چنگ‌زده به زندگی و همواره آماده برای شروع دوباره بازی. به هر حال، کوندرا نیز نگاهی به این چشم‌انداز نیچه‌ای دارد. جایی که انسان مدرن پشت کرده به قدرت‌زدگی قلمرو رسمی در آنجا زندگی می‌کند. جایی که انسان مدرن به عوض تبعیت از الگوهای حاضر و آماده، با خودچاره/اندیشی و رویکرد جدید نسبت موقعیت‌ها می‌تواند رستگاری‌اش را به دست آورد. مهم همین است: بیرون آمدن از وضعیت منتشر، به بهای استقبال رنجبار از این بیرون‌شدگی... به هر حال، کوندرا از زبان شانتالی که با پشت پا زدن به سیاست‌های مدیریتی محل کارش (که گاه کسانی را استخدام می‌کند که از نظر موسسه‌ای که در آن کار می‌کند، فاقد صلاحیت هستند) هم رنج ناشی از این بیرون‌زدگی

را نشان می‌دهد: «نیمی از اوقات، همچون خائن نسبت به موسسه‌ام عمل می‌کنم، و نیمی از اوقات همچون خائن نسبت به خودم. من خائن مضاعف هستم!» و هم راه بیرون‌شدن از این رنج را، آن هم تنها با اتکا به افقی کودک‌وار. جایی که می‌توان همچون «چهار تفنگ‌دار» الکساندر دوما، در برابر جهالت تمامی قدرت‌های سلطه‌گر و ستیزه‌جو، اتحادی و رای تمامی جنگ‌ها و سلطه‌جویی‌ها داشت:

در رمان دوما، چهار دوست اغلب در اردوگاه‌های مخالف هم هستند [...] آنان در خفا و با نیرنگ، دست از کمک به یکدیگر برنمی‌دارند، و به دلیل همان بلاهت و حماقت اعتقادات، دائم حقیقت مورد قبول اردوگاه‌های خویش را به تمسخر می‌گیرند. آنان دوستی‌شان را برتر از حقیقت و مصلحت، برتر از از اوامر مافوق و ... می‌دانند.

و بالاخره اکنون لازم است، درباره «قصه‌ها و افسانه‌ها» به عنوان بخشی مهم از کودک‌وارگی ادبیات توضیحی مختصر دهم. شاید بهتر باشد از اینجا شروع کنم که اگر «فرهنگ‌ها» را نیز مانند «آدم‌ها»، «ستاره‌ها» یا اصلاً هر آنچه هست و هستی دارد، جزو هستی‌های به اصطلاح «متناهی» بدانیم، در این صورت به نظر می‌رسد تنها جایی که می‌توانند به بقای خود ادامه دهند، فقط در عالم قصه و افسانه است. همان جهانی که «جاودانگی» در آن خانه دارد و گشاده‌رو و سخاوتمند، در ذره ذره گستره پایان‌ناپذیرش، شبان و نگهبان موقعیت‌های «تناهی‌مند» هستی است. به همان شکل که کهکشان‌ها عمل می‌کنند؛ یعنی در سکوت و متانت، از نور و درخشندگی ستاره‌هایی محافظت می‌کنند که قرن‌ها از مرگشان می‌گذرد.

به عنوان مثال هنوز افسانه سرخپوستان آمریکا به نام «تابستان از راه می‌رسد» می‌تواند گرما و درخشندگی خود را به روح تنها و ناامید ساکنان زمین انتقال دهد. افسانه‌ای که چندین راوی دارد، آخر از سرزمین سرخپوستان

آمریکای شمالی می‌آید، همان مردمی که در فرهنگی رشد یافته‌اند که «جریان زندگی» در آن به مثابه زنجیری از حلقه‌های متصل به هم پدیدار و دریافت می‌شود. درست مثل نشستن آدم‌های چنین فرهنگی به دور آتش: گرد و متصل به هم؛ به طوری که جهت «بالا و پایین» در این حلقه بشری دیگر بی‌مفهوم و تهی از معنا می‌شود. لب کلام، «جهان» را یک‌ه و تنها آغاز نمی‌کنند. اگر چیزی «یگانه» است، همین روح متصل و ارتباطی است. اصل و اساس همه افسانه‌ها و قصه‌ها نیز همین است. چه در غیر این صورت، این چنین دوام نمی‌آوردند و این گونه به فرهنگ‌های دیگر راه نمی‌یافتند. راه یافتن به فضایی فراتر از تمامی اختلاف‌های دینی، نژادی و طبقاتی؛ زیرا از جهان قصه‌ها و افسانه‌ها می‌آیند. دنیایی که در آن ساختارشکنی و ریشخند مرزهای ایدئولوژیکی حرف آخر را می‌زند: ستیز و تمسخر با هر آنچه عقلانیت خودمحورانه و تک‌ساحتی رای به ساختنش داده است.

باری، به عنوان نمونه اندکی از این افسانه می‌گوییم، مثلاً از اینکه هرچند قصه‌ای که نقل می‌شود به یاری جمیع سرخپوستانی انجام گرفته است و خود آنها نیز آن را از اجداد خویش شنیده‌اند و توسط شخصی به نام اسکول کرافت (در قرن نوزده) جمع‌آوری و بعدها هم توسط دبلیو تی. لرنند بازگو شده‌اند، اما همگی این راوی‌ها برای حفاظت از نام «یاگو»ی پیر و دانا (که به نظر می‌رسد بیشتر «نماد» قصه‌گویی و «روایت‌گری» باشد تا اینکه به طور واقعی به شخص خاصی اشاره داشته باشد) خود را در پس صحنه قصه‌گویی نگه می‌دارند. به هر حال، دلیل هر چه باشد، با حلقه‌های انسانی خود، ما را در مقام شنونده افسانه‌ها به یاگوی پیر و دانا متصل می‌سازند. همان کسی که نقشی پیوستار با گذشته فرهنگی سرخپوستان دارد و بر اساس همان نیز عمل می‌کند. چون ظاهراً تمامی قصه‌های عالم سرخپوستان را می‌شناسد و از آنها با خبر است و شاید به همین دلیل هم این‌طور دانا و عاقل است! اما در اینجا مسئله اسرارآمیز و در عین حال مجذوب‌کننده‌ای وجود دارد که معلوم نیست، آیا قدمت قصه‌هایی که «یاگو»ی پیر آنها را تعریف می‌کند بیشتر است، یا آنکه سن و سال خود یاگوی دانا؟! زیرا گاهی قصه‌ها به طرز شگفتی به جای اینکه از زبان یاگوی دوست‌داشتنی گفته شوند، آینه‌ای می‌شوند در جهت

به تصویرکشیدن خود او؛ و چه زیبا و لذت‌بخش است این لحظه‌ها: جایی که حلقه‌های «قصه» و «قصه‌گو» چنان درهم‌تنیده و غیرقابل تفکیک می‌شوند که لحظه‌ای وسوسه می‌شویم در همان جا اطراق کنیم و به جای پرداختن به افسانه‌ای که یاگوی پیر قصد گفتنش را دارد، بر این روش قصه‌پردازی تودرتو تأمل کنیم. روشی که کودک‌وارگی ادبیات ارزش و منزلت آن را به‌خوبی می‌شناسد. چرا که هستی و هستی‌شناختی قصه با آرزوهای بشری گره خورده است و خبری از سلطه‌جویی انسان بر انسان یا انسان بر جهان نیست و خوشبختی در ورای منزلت‌های قدرت و ثروت است؛ «یکی بود، یکی نبود؛ غیر از خدا هیچ‌کس نبود...»: خدایی که همه چیز و همه کس و کسان ازلی و ابدی است و از این رو فراتر از هرگونه مرز و قانونی است.

اصفهان، آبان ۱۳۹۴